درس هفتصد و شانزدهم

مقدمات بحث مُثل افلاطونیه (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم
فصل (۹) فی تحقیقِ الصور و المُثل الأفلاطونیة.[۱]

در جلسهٔ گذشته تقریباً می‌شود گفت که مقدمه‌ای راجع به مبحث مُثل عرض کردیم و اینکه در مسئلهٔ مُثل، آنچه که مورد نظر است تحقق یک حقیقت خارجیه نه یک ماهیت عقلیه و مجردهٔ از عوارض وجود [مدنظر است]، یک حقیقت خارجیهٔ وجودیه هست غیر از این وجودات خارجیهٔ مادیه که آن حقیقت و واقعیت خارجیهٔ مجرده به‌عنوان اصل و سبب و آن صورت حقیقیهٔ اصلیهٔ وجودات خارجیه در علم إله ترسیم می‌شود که علم عنائی باشد در مقام اجمال پیش از مقام تفصیل.

علم از مقولهٔ جوهر مجرد

این مسئله با آنچه که صورت مثالیِ اجسام خارجی در عالم مثال واقع هستند و هر شیئی ـ چه جماد یا نبات یا غیر اینها از اقسام موجودات ـ یک صورت مثالی دارد و در عالم مثال متفاوت است [به این نحو است که] در صورت مثالی صورت، صورت معدّده و جزئیه است و زید ارتباطی به عمرو ندارد و عمرو ارتباطی به خالد ندارد و هرکدام از اینها برای خودشان یک صورت مثالی دارند که همان صورت مثالی را انسان ادراک می‌کند و آن صورت را در منامات مشاهده می‌کند و یا در بعضی از مراتب کشف، آن صورت مثالی برای انسان مجسّم می‌شود چون علم به خود نفسِ صورتِ مادی تعلق نمی‌گیرد زیرا علم از مقولهٔ جوهر مجرد است و ماده جوهر مجرد نیست و قابل انتقال نیست و نمی‌تواند منشأ برای علم باشد؛ بله ماده از علل معدّهٔ برای علم است ولی خود او نمی‌تواند علیت تامّه در منشأیت علم و صور ذهنی باشد و این صورت مثالی را که شما می‌بینید، وجود خارجی دارد و منظور از وجود خارجی نه وجود در خارج است یعنی در عین خارج بلکه وجود خارجی به معنای وجود مثالی است.

البته اگر چشم ما باز شود و قدرت اتصال به مثال در ما تقویت شود دیگر فرقی بین وجود خارجی و وجود مثالی در آنجا نداریم یعنی فرض کنید همان‌طوری‌که یک نفر الآن در اینجا نشسته و ما با تجرید عقلی

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۶.

می‌آییم بین بدن و روح او فاصله می‌اندازیم و تفرقه به‌وجود می‌آوریم و می‌گوییم که چشم ما الآن از آنجایی که به نفس نمی‌تواند تعلق پیدا کند، به بدن تعلق می‌گیرد و به همین جسم تعلق می‌گیرد پس آنچه را که در منامات یا در مکاشفات برای انسان حاصل می‌شود با آنچه را که الآن از نظر فیزیکی در مرآیٰ و مسمع ما هست متفاوت می‌باشد. این برای کسانی است که خب طبعاً نتوانستند به این مسئله برسند یعنی به‌طورکلی همهٔ افراد قبل از اینکه به آن مرتبهٔ اتصال مثالی برسند یک هم‌چنین موقعیتی دارند و یک هم‌چنین انفصالی را بین آن صورت مثالی و بین همین صورت مادی قائل هستند. وقتی که انسان قدری از نقطه‌نظر نفس اتصال و از نقطه‌نظر ارتباط تقویت پیدا کند آن موقع آن صورت مثالی را در همین بدن به‌عنوان یک واحد می‌بیند و احساس می‌کند و دیگر دو چیز نیست.

مثلاً امام علیه‌السّلام وقتی که از یک واقعه خبر می‌دهد فرض کنید در پشت این مدرسه در خیابان چه قضیه‌ای دارد اتفاق می‌افتد، نه‌اینکه ذهن او از مدرسه بیرون برود و یک خبری بدهد که یک نقشی، یک صورتی، یک فیلمی، یک صورت متحرکه‌ای در خیابان هست و دارد حرکت می‌کند، نه‌خیر او همان وجود خارجی را با همین چشم می‌بیند یعنی چشم او از این محیط فراتر می‌رود و با همین چشم او را می‌بیند و او را مشاهده می‌کند و حتی چشمش را هم ببندد، باز مانند دیدن چشم او را مشاهده می‌کند؛ یک واحد در اینجا بیشتر وجود ندارد و همان التفات نفس به آن صورت مثالی که آن صورت مثالی در همان وجود خارجی در اینجا مجسم است.

البته این بحث را قبلاً بیان کردیم و باز قول دادیم که در جای خودش در بحث نفس که در مجلدات بعدی ـ جلد هشتم ـ هست دوباره برمی‌گردیم و وقتی که در آنجا این مسائل بحث بشود، دیگر مطالب خیلی بسیط می‌نماید و خیلی سهل و روان خود را نشان می‌دهد. الآن قدری با اذهان غریب است و شاید این مسئله قدری استبعاد داشته باشد.

آن‌وقت شما در اینجا نگاه کنید، مطالبی که راجع به بزرگان می‌بینید، راجع به ائمه علیهم‌السّلام می‌بینید، این اخبار غیبی آنها را می‌بینید [مثل این خبر که] پیغمبر به کعبه تکیه دادند به سلمان علائم آخرالزمان را می‌فرماید و می‌گویند که می‌بینم! اینکه حضرت دارد می‌گوید: می‌بینم «**نِساءٌ کاسیاتٌ عاریاتٌ**، زن‌ها در عین اینکه لباس پوشیده‌اند عریان هستند»،[1] اینکه حضرت دارد می‌گوید: می‌بینم، نه‌اینکه ذهنم به عالم مثال رفته و آن صورت مثالی را که الآن در عالم مثال وجود دارد [می‌بیند] آن صورت مثالی صورت مجرده‌ای [است] که به او کون و فساد تعلق نمی‌گیرد، این ابدان و ماده است که یک روز هست و یک روز نیست، حتی بدن ما الآن

[1] . صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۶۸۰.

چند تا چیز عوض کرده است. این صورت مثالی که فرض کنید در آن مثال هست ذهن به آنجا می‌رود. نه، این‌طور نیست حضرت می‌گوید: من الآن دارم می‌بینم همان‌طور که شما را دارم می‌بینم؛ سلمان تو اینجا هستی، عمار تو اینجا هستی، حذیفه تو اینجا هستی، یا علی تو در آنجا نشسته‌ای، این که دارم می‌بینیم چشم‌بندی که نیست یک مسئلهٔ ظاهر است. حضرت می‌گوید: الآن همان‌طور که دارم شما را می‌بینم و جایگاه هرکدامتان برای ما مشخص است، همین‌طور دارم این وضعیت و این موقعیت را می‌بینم و احساس می‌کنم منتها شما نمی‌بیند و نیاز به زمان و گذشت زمان دارید [و معلوم نیست که] آیا در آن زمان باشید یا نباشید، از نقطه‌نظر ظرف زمان به آنجا برسید یا نرسید ولی من دارم می‌بینم.

بنابراین این قضیهٔ «می‌بینم» چه قضیه‌ای هست؟ آیا واقعاً صورت مثالی را حضرت دارد می‌بیند یا این وجود خارجی را دارد می‌بیند؟ این صورت مثالی و این وجود خارجی هردو باهم عینیت دارند و هردو باهم اتحاد دارند که البته همان‌طوری‌که عرض کردم ادراک این مسئله یک‌قدری مشکل است زیرا ما الآن در ظرف زمان هستیم و محکوم به قانون زمان که همان تدریجی الحصول است می‌باشیم و از یک ثانیهٔ بعد خبر نداریم و یک ثانیهٔ قبل هم برای ما قابل مشاهده نیست و ما فقط در حال هستیم ولی برای آن کسی که این حالت و تقرب حاصل بشود، آن حسّی را که در حال برای او حاصل می‌شود آن حس به آینده و به گذشته توسعه پیدا می‌کند یعنی در هردو این قضیه وجود دارد و همان‌طوری‌که در علم ربوبی این حس وجود دارد یعنی در علم ربوبی این حسٍّ به‌عنوان احساسی که الآن پروردگار ـ حالا ما روی خدا یک احساس هم بگذاریم ـ نسبت به مظاهر خود دارد خب این ازلاً بوده و ابداً هم خواهد بود پس این مسئله سرمداً وجود دارد و نمی‌شود در یک برهه ما وجود حضرت حق را معرّیٰ و منعزل از مظاهر بخواهیم بیابیم که وجود حضرت حق در وعاء خودش هست ولکن مظاهر نیست! [اگر] مظاهر نیست پس از کجا می‌آید؟! وقتی مظاهر نیست چطور این مظاهر الآن به ظهور خارجی خودش و آن احساس خارجی خودش در وجود حضرت حق نیست و وجود حضرت حق فاقد است؟! نفسُ إحساس التی نحن نَحسُّه علی جوانِبِنا و فی مُستَقبَلِنا، آن احساسی را که ما داریم و همان احساس، نفس الوجودی است که آن نفس الوجود برای ما قابل احساس هست، آن نفس الوجود این به عینه و قوی‌تر و به‌نحو علّی در آن ذات باری وجود دارد. آن‌وقت این احساس برای کسی که به همان مرتبهٔ تجرد برسد هم در اینجا حاصل می‌شود.

پس اینکه بزرگان می‌گویند که برای اولیاء خدا زمان نقش و اثری ندارد این همین قضیه است.

بنده در منزل با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نشسته بودم ایشان به بنده فرمودند:

> الآن فلان شخص می‌آید و در می‌زند و دارد سیگار می‌کشد و خیال می‌کند که ما نمی‌بینیم که دارد سیگار می‌کشد، بعد می‌آید دست ما را هم می‌بوسد و می‌گوید که هرچه امر بفرمایید اطاعت می‌کنیم!

بعد از دو دقیقه من دیدم درِ خانه به صدا درآمد و فلان آقا تشریف آوردند و گفتند: آقا هستند؟ گفتم: بله بفرمایید! بفرمایید! تشریف دارند! او که الآن دارد می‌گوید: فلانی دارد می‌آید و دارد سیگار می‌کشد ـ البته ایشان این حرف را هر جایی نمی‌زدند، خیلی ایشان اهل رعایت و این مسائل بودند ـ چه چیز را دارند می‌بینند؟! فقط این دیوار این وسط است و بنده نمی‌بینم اما او دارد می‌بیند. این دیوار که این وسط هست مانع نیست. بله، برای من مانع است چون ادراک حسی من منوط به این قوانین فیزیکی است و بنده هنوز به متافیزیک نرسیدیم تااینکه این دیوار به‌عنوان حیلولیت از میان برداشته شود و دیگر حائل نباشد ولی آن کسی که این پرده از جلوی چشمان او کنار رفت، دیگر همان نفس احساسی را که وقتی زنگ می‌زند بنده در را باز می‌کنم چطور برای من احساس و ارتباط به وجود خارجی حاصل می‌شود، همان نفس احساس برای اوست؛ اصلاً بدون کمترین [مسئله‌ای] همین‌طور با آرامش می‌گوید که فلانی دارد به اینجا می‌آید و سیگار هم می‌کشد! کسی که سرش پایین است و حتی دم در را هم نگاه نمی‌کند چطور دارد این مسئله را الآن مطرح می‌کند؟!

این به‌خاطر همین است که نفس صورت مثالی در اینجا با عینیت خارجی اتحاد دارد و آن اتحاد را او حس می‌کند ولی من حس نمی‌کنم والاّ فرق نمی‌کند. حالا که قرار بر این است این اتحاد بین صورت مثالی که اصل و اساس برای صورت مادی و برای وجود خارجی مادی است، در همان ظرف زمان برای بعضی از افراد به‌واسطهٔ حائل بودن حائل، معدوم می‌باشد و برای بعضی دیگر حائل نتواند جلوی این صورت مثالی را بگیرد، خب این قضیه را شما به آینده تسرّی بدهید، چه تفاوتی کرد؟! هردو که یکی شد!

ببینید ما در اینجا چه‌کار کردیم؟! ما در اینجا علم غیب نسبت به آینده را با علم غیب نسبت به حاضر یکی کردیم و هردو را باهم کوبیدیم و لِه کردیم و یک واحد و یک حقیقت از او [ساختیم]. اگر غیب، غیب است چه نسبت به آینده و چه نسبت به الآن هردو غیب است و هردو قابل ادراک نیست. اگر آنچه که در شرایط فعلی و با وجود فعلی الآن برای شخص مطلع بر غیب قابل ادراک است، نسبت به آینده هم همین است، چرا؟! چون در هردو قضیه ذهن از قوانین ماده و فیزیکی فراتر رفته و به متافیزیک رسیده است، چه اینکه الآن پشت این دیوار را ببیند در این موقعیت که ساعت هشت و چند دقیقه است، چه اینکه فردا را ببیند در اینجا چه اتفاق می‌افتد، هردو یکی است و نسبت به هردو در اینجا یک احساس دارد، لذا ما می‌بینیم که وقتی بزرگان نسبت به مسائل آینده صحبت می‌کنند، اصلاً دارند می‌بینند، کأنَّ با چشمشان دارند می‌بینند و با گوششان دارند می‌شنوند!

خدمت مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در همان کربلا نشسته بودم، شب بود مرحوم آقا با اخوی برای [زیارت] حرم رفته بودند، یک ساعت هم ایشان داشتند با من صحبت می‌کردند به‌طوری که اگر می‌خواستم بروم به مرحوم آقا نمی‌رسیدم و باید منصرف می‌شدم اما بعد از یک ساعت که ایشان صحبتشان تمام شد، گفتند: حالا بلند شو برو به ایشان برس! دم در حرم سیدالشهدا به ایشان می‌رسی! این که به من

می‌گویند: بلند شو برو، پس این یک ساعت آنها کجا رفتند؟! ما بلند شدیم حرکت کردیم همان دم در ورودی معلوم شد که آنها جایی دیگر رفته بودند بعد برای زیارت آمده بودند، خب او اینجا نشسته است اما دارد آن واقعهٔ حرکت و مشی و کیفیت مسیر و همه را می‌بیند ولی من نمی‌بینم. او دارد می‌بیند که آنها از اینجا درآمدند و... مثل اینکه دارد با خود شخص حرکت می‌کند منتها حرکت نمی‌کند و سر جایش روی تشکش نشسته و دارد با ما حرف می‌زند و ما هم خیال می‌کنیم که ذهنش هیچ جا کار نمی‌کند و فقط دارد دو کلمه با ما حرف می‌زند. آن‌هم با چه آدم حرف‌شنویی دارد حرف می‌زند! بندهٔ خدا دارد زحمت می‌کشد در کلهٔ ما یک حرف فرو کند! ای داد! ای داد که در کلهٔ بعضی‌ها حرف نمی‌رود! هرچه می‌گوییم: این است آقاجان، می‌گوید: آن است، هرچه می‌گوییم: آب است می‌گوید: جوهرلیمو است! نمی‌رود دیگر! وقتی نمی‌رود چه باید کرد؟!

خلاصه من که نشسته بودم گوش می‌دادم دلم به حال اینها می‌سوخت که ایشان دارند با چه کسانی حرف می‌زنند و با چه کسانی دارند این مسائل را دارند مطرح می‌کنند، ولی خیلی عجیب بود، من مسائلی که از ایشان در یکی دو جلسه‌ای که بودم ـ هفده‌ساله بودم ـ شنیدم خیلی برای من عجیب بود! این مردی که به‌حسب ظاهر سواد ندارد، وقتی که دعا می‌خواند حتی بعضی از اوقات از نظر اعراب [اشتباه می‌خواند] و گاهی اعراب فتحه دارد یا کسره دارد مثلاً متفاوت می‌خواند و خب با آن وضعیت در تمام این دو جلسه‌ای که عجیب ایشان با من صحبت می‌کردند دائم صحبت از اتقان در درس بود؛ می‌فرمودند: در درست اتقان داشته باش! اتقان! مدام تکرار می‌کردند: اتقان! خیلی برای من عجیب بود، در همان سن برای من عجیب بود! در سن هفده‌سالگی که انسان از مطالب خیلی اطلاع ندارد، جوانی که تازه دارد به این مسائل چشم و گوشش باز می‌شود، چطور کسی که باید حرف از خدا، پیغمبر، عبادت، مراقبه و این حرف‌ها بزند مدام حرف از درس می‌زند! این نشان می‌دهد که این یک واقعیت است؛ یعنی یک واقعیتی وجود دارد. آن‌وقت شما ببینید این واقعیتِ انکشاف حقایق علمی برای انسان جدای از عرفان نیست و جدای از توحید نیست. آن‌وقت کار باید به جایی برسد که ما را بعد از زمان مرحوم والد بر اطلاع بر مبانی مذمت کنند! عجب این دیگر چیست؟! [می‌گویند که] اصلاً تو چرا درس خواندی؟! تو چرا سواد داری؟! سواد چیست؟!

مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام مکتب علم و فهم

مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام مکتب علم و فهم است، آنها الاغ که نمی‌خواهند بار بیاورند! اهل‌بیت الاغ و گاو که نمی‌خواهند! گاو و الاغ در دستگاه ابوبکر و معاویه پیدا می‌شود که گفت: برو به علی بگو که با

لشگری به سراغت می‌آیم که بین شتر نر و ماده فرق نمی‌گذارد![1] واقعاً همین‌طور بود! کسی که نماز جمعه را روز چهارشنبه می‌خواند[2] ـ می‌گویند، حالا نمی‌دانیم بوده یا نبوده ـ آن گاوهایی که می‌آیند با او نماز می‌خوانند چه تکلیفی دارند؟! واقعاً عجیب است! یعنی واقعاً عجیب است! شما می‌توانید تصور کنید؟! خب آنها چه کسانی بودند؟! همین‌ها بودند. بلند شوید بروید این‌طرف و آن‌طرف و همان جایی که اینها حکومت می‌کردند حکمرانی می‌کردند، می‌بینید نه فقط زمان عوض شده و آدم‌ها همان هستند! آدم‌ها همان هستند ولی زمان عوض شده است. واقعاً زمان عوض شده است.

الآن مشغول به تعلیقه زدن به وصیت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در حاضرین هستیم و قرار بر این بود که تا ایام غدیر آماده شود و ما هم احساس کردیم که اگر بعضی از جاهای آن تعلیقات مختصری باشد و یک مطالب دیگری آورده بشود مثلاً یک‌قدری مسئله عینی‌تر باشد شاید بهتر باشد لذا به مقدار فهم خودمان [تعلیقه زدیم]. واقعاً عجیب وصیتی است واقعاً عجیب است! در اولش به این جمله رسیدم که حضرت می‌فرماید: «**وَ نَوِّرهُ بِالحکمة**؛[3] دل خودت را با حکمت نورانی کن»، این یعنی چه؟ یعنی به شایعات نگاه نکن، به حرف مردم نگاه نکن، به روزنامه و مجله نگاه نکن، به تصورات و تخیلات نگاه نکن، به وهمیات نگاه نکن، عکس را در کرهٔ ماه نبین! خوب است؟! آن‌وقت می‌گویید: معاویه چهارشنبه رفت نماز جمعه خواند! زمان عوض شد اما آدم همان است. حضرت می‌فرماید: دلت را به حکمت نورانی کن؛ یعنی حرف متین و حرف سنگین.

امام قلابی!

امام علیه‌السّلام را هم نباید براساس شعار شناخت و اگر امام را براساس شعار شناختی آن امامِ قلابی است حتی امام معصوم را باید براساس فهم شناخت نه براساس شعار و نه براساس افراط و گزافه‌گویی. اگر انسان نسبت به امام از روی فهم حتی اعتقاد غلط داشته باشد بهتر است از اینکه اعتقاد صحیح ولی از روی شایعه و هیئت‌بازی و همین‌هایی که درمی‌آید داشته باشد؛ همین قضایایی که درمی‌آید و... امیرالمؤمنین را بالاتر از پیغمبر می‌شمارند! این حرف‌ها را چه کسی زده؟! آن آقای عالمی که می‌گوید: نبی بی ولیّ، فُلکی بی نوح است، خب شما بی‌خود می‌کنید همچنین حرفی می‌زنید! شما از روی فهم و از روی عقل نگاه کن ببین خود علی چه جایگاهی دارد و رسول خدا چه جایگاه دارد آن‌وقت هرچه که خودشان نسبت به چیز گفتند باید

---

[1] . مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۹۹.

[2] . همان.

[3] . کشف المحجة، ج ۱، ص ۲۱۸.

بپذیری. «**أنا عبدٌ مِن عَبیدِ محمد**»[1] تمام شد و رفت! این مکتب، مکتب است. حالا بلند شو بگو که نه‌خیر اینکه در [جریان فتح مکه] حضرت به علی گفتند: برو روی شانهٔ من و بت‌ها را بینداز، حضرت خواسته است اشرفیت و ارفعیت مقام علی را به همه بگوید که علی از من بالاتر است و او باید پا روی شانه من بگذارد و او باید برود بت‌ها را بیندازد!

این مزخرفات از کجا درآمد؟! این حرف‌ها از کجا درآمد؟! همین‌ها می‌آیند پدر ائمهٔ ما را درمی‌آورند؛ این افراد هستند که می‌آیند این کارها را انجام می‌دهند؛ یعنی افراد نفهم که از روی هوا و تصورات غلط و تصورات عامیانه [می‌گویند که] چون حالا پیغمبر در خیبر را نکند و علی کند پس علی بالاتر است! چون او مرحب خیبری را کشت و پیغمبر نرفت پس او بالاتر است! چون او توانست عمرو بن عبدود را فلان کند و او توانست ردّ شمس کند پس بالاتر است! حالا پیغمبر یک شق‌القمری از دستش دررفت و انجام داد [مهم نیست]! آن آقا شعر درمی‌آورد و می‌گوید که از بس که خدا عشق به حیدر دارد انگارنه‌انگار پیامبر دارد! آقا خجالت بکش! این حرف‌ها خجالت دارد حیا کن! وقتی میکروفون دست این آدم‌های نفهم بیفتد کار را به اینجا می‌رسانند که علی را از پیغمبر هم بالاتر قرار می‌دهند و همین‌طور و بر همین قیاس [مطالب دیگری می‌گویند].

باید مکتب مکتبی باشد که از روی فهم باشد و از روی عقل باشد و از روی درایت باشد و مطالب، باید مطالب علمی باشد گرچه اشتباه باشد، خب باشد. وظیفهٔ طلبه بحث در مطالب علمی است و باید مطالب به‌نحو علمی بحث شود و از گزافه‌گویی باید پرهیز شود، آن‌هم براساس مبانی علمی! من این‌چنین تصور می‌کنم و به ذهنم می‌رسد در مکتب نیست. آن‌وقت کسی که بیاید و اساس و پایهٔ برای علم و ادراک خودش را این‌طور قرار بدهد دیگر در همه چیز همین‌طور است؛ نه‌تنها نسبت به امام و مکتب بلکه نسبت به ارتباطاتش هم درست فکر می‌کند، نسبت به سوءظن‌های خودش و حسن‌ظن‌های خودش درست فکر می‌کند، چرا؟ چون از اول هیئتی فکر نکرد.

بنده در زمان مرحوم آقا با خود ایشان یکّه به دو می‌کردم و ایشان از من این را می‌خواستند. یک‌دفعه ایشان یک مقاله را به من دادند و رفتم مطالعه کردم و آوردم و گفتم: بفرمایید. گفتند که اشکال در آن نبود؟ گفتم: نه چیزی در آن ندیدم. گفتند: شما که هروقت می‌خواندی می‌آمدی برای ما [اشکال] و فلان می‌کردی. گفتم که خواندم و چیزی ندیدم. گفتند: نه، حالا برو دقیق‌تر بخوان، رفتم نگاه کردم یک‌دفعه متوجه شدم ـ حالا خودشان دارند می‌بینند ـ این روایت می‌تواند معنای دیگری داشته باشد. فردا آمدم به ایشان گفتم، ایشان گفتند: من منظورم همین بود، دقیق باید بخوانی. التفات کردید؟! اینها این‌طوری ما را پروراندند. نه‌اینکه هر

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

چیزی بگویند ... . بله، در آن زمان هم بودند افرادی که ایشان هرچه می‌گفتند، سمعاً و طاعتاً [قبول می‌کردند] و خیلی هم خوب و مبتهج می‌شدند که حرف ولیّ خدا را گوش دادیم و فلانی دارد إن قلتُ و قلت می‌کند، نتیجهٔ آن چه وقتی ظاهر می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که خدا به‌واسطهٔ همین قضیه دست ما را گرفت و از آن ابتلاها و مهالکی که دیگران متبلا شدند نجات داد.

وقتی آقای حداد به بنده می‌فرمایند که در درس اتقان داشته باش برای الآن است. لذا شما می‌بینید که وقتی از مکتب خارج بشویم به همان چیزی اعتراض می‌شود که ما را اولیای دین به آن دعوت کردند. شخص از آنجا می‌آید و با من صحبت می‌کند و می‌گوید که شما آن درس‌ها را برای این موقع خوانده‌اید؟! گفتم: پس برای کی خوانده‌ام؟! نماینده بلند می‌شود می‌آید و به من اعتراض می‌کند که شما درس‌ها را برای این موقع خوانده‌اید؟! گفتم: پس برای کِی باید می‌خواندم؟! تمام خطرها از اینجا شروع می‌شود که ما این عقلانیت و فهم و ادراک را کنار بگذاریم و به‌جای آن یا علی مدد هیئتی جلو بیاییم! اگر هیئتی است که آن شخص هم هیئتی می‌آید و... دیگر شما ببینید که چه خواهد شد! فهم و ادراک نسبت به مسئله خیلی مهم و حیاتی است و اینجاست که انسان باید بیشتر مایه بگذارد و بیشتر تأمل کند.

مسئله را نسبت به مطالب این جلسه جمع کنم تتمهٔ مسائل إن‌شاءالله برای بعد باشد. قضیهٔ مثل افلاطونی مسئله‌ای است که بسیار مسئلهٔ دقیقی است و دقتش هم از این نظر است که به خیلی از مطالب مثل معاد و قضایای مختلفه ارتباط دارد و مربوط است و باید این مسئله را آن‌طوری‌که مورد نظر آنهاست دریافت. إن‌شاءالله در آتیه عرض می‌کنیم که علت اینکه اینها به این قضیه رسیدند چه بود؟! بعضی از آن را در جلسهٔ قبل عرض کردم و بعضی برای آینده می‌ماند.

عدم وجود تفاوت بین صورت مثالیه و تعیّن خارجی

آنچه که امروز برای ما حاصل و پیدا شد این است که بین صورت مثالیه و نفس تعیّن خارجی هیچ تفاوتی وجود ندارد. البته این منظور از مُثل نیست و افلاطون بالاتر از این نسبت به صور مثالیه قائل هستند و مثل افلاطونی مطلبی را بالاتر از این ترسیم می‌کند. مثل افلاطونیه عبارت از یک حقیقت کلی وجودی خارجی است نه به‌نحو ماهیت که البته خود مرحوم آخوند بر تأویلات و توجیهاتی که بوعلی کرده اعتراض می‌کنند نسبت به اینها و می‌فرمایند: افلاطون این‌قدر می‌فهمد که بین ماهیت و وجود تفاوت است، وجود از مقولهٔ شخص است و قابل انتقال بر دیگری نیست ولیکن ماهیت یک طبیعت کلیه است که می‌تواند بر افراد مختلفة النوعیه و مختلفة الصنفیه و مختلفة العرض حمل بشود.

این قضیه‌ای که بنده امروز به‌عنوان اتحاد بین صورت مثالیه با جسم خارجی مطرح کردم، آن صورت

مثالیهٔ وجودیه است یعنی صورت مثالی وجود خارجی با وجود خارجی اتحاد دارد. آن مسئلهٔ دقیقه این بود که شما این خارج را چه تصور می‌کنید؟ آیا خارج در خواب تصور می‌کنید؟ آیا این است؟ یعنی اگر کسی به خواب برود و انفصالی با این عالم پیدا کند، مدرکِ صورت مثالی می‌شود؟ [یعنی] آن ظرف و آن وعاء شرط برای اتصال است، تا کسی از این نشئه به نشئه دیگر نرود و صدای خرخر او درنیاید و چشمانش را روی هم نرود این اتصال برقرار نمی‌شود؟! [آیا] به این نحو است که رفتن در این وعاء یا به‌صورت خوابیدن و خرخر کردن است یا به‌صورت ـ حالا خرخر هم فرق می‌کند؛ بعضی چنان خرخر می‌کنند که سقف می‌خواهد پایین بیاید! بعضی نه یک‌قدری پایین‌تر است و بعضی هم که بیچاره‌ها ندارند ـ کشف است؛ یعنی اتصال با آن عالم در کشف برقرار می‌شود؟ این نحوه است که خیلی‌ها فرمودند یا نه؟

اتحاد عالم مثال با عین خارجی

عرض بنده در این جلسه این بود که عالم دیگری به‌عنوان عالم مثال نداریم؛ مثال و عین خارج یکی است و ما اطلاع بر این عین خارج و مثال نداریم و تصور می‌کنیم که برای اتصال با مثال و صورت مثالیه باید به خواب رفت و این تصور، تصور غلط است. این از ضعف ما است نه از تحقق یک عالم دیگری به نام عالم مثال که در پشت این عالم قرار دارد و برای اتصال به آن عالم مثال، انسان باید از این عالم به آن عالم با خواب یا به‌وسیلهٔ مکاشفات و انکشافات صوریه و مثالیه انتقال پیدا کند. نه، این مربوط به ضعف ما است.

یک مثالی برای شما می‌زنم، چشم‌های عادی چقدر می‌بینند؟ آنهایی که ده‌دهم یا یازده‌دهم هستند چقدر می‌بینند؟ چیزهایی را از یک مسافت بعید مشاهده می‌کنند. فرض کنید شخصی که چشمش چهاردهم یا پنج‌دهم یا شش‌دهم است، او نمی‌تواند آن فاصله را از آن‌طرف نگاه کند. باید چه‌کار کند؟ باید راه برود. این راه رفتن، آن واقع را از آن واقعیت خودش خارج نمی‌کند! آن شخص سر جای خود ایستاده و یک سانت هم حرکت نکرده است، شما باید راه بروید و این راه رفتن مربوط به ضعف شما است والاّ [جای] او که تغییر نکرده است. شما باید راه بروید تا چهاردهم تبدیل به هفت‌دهم و هشت‌دهم و نُه‌دهم بشود، به ده‌دهم که رسیدید آن‌وقت آن صحنه برای شما کاملاً واضح و آشکار خواهد شد، به واقع خارجی کار ندارد و واقعی در خارج وجود ندارد و غیر از او عالَمی در خارج وجود ندارد بلکه عالم شما با آنچه که در خارج هست تفاوت می‌کند! ولی آنچه که در خارج هست خارج است و هیچ مسئله‌ای در اینجا نیست.

قضیهٔ صور مثالیه و اشیاء مثالیه و صوریه هم مثالش همین است؛ ما عالمی به نام عالم مثال نداریم که جدای از این عالم باشد و برای رسیدن به آن عالم نیازی به انتقال باشد که به‌واسطهٔ منامات یا انکشافات و مکاشفات صوریه از این عالم و از این نشئه پا را در آنجا بگذاریم، بلکه نفس مثال در همین عالم هست و با این

عالم اتحاد دارد و با این عالم عجین است! دیگر چطور تعبیر بیاوریم و کلامی که بتواند صریح‌تر و روشن‌تر از این بگوید که عجین، مخلوط، مرکب، متحد و عین [این عالم است] منتها چون در سلسلهٔ علیت وجود دارد مسئله تودرتو است. به یک نوع مثال می‌توانیم به لایه‌های یک پیاز تعبیر کنیم که در عین اینکه لایه‌های پیاز وجود دارند منتها هرچه به آن مغز پیاز می‌رسد، پیاز لطیف‌تر و شیرین‌تر می‌شود و از ضخامت آن کمتر می‌شود. از آن‌هم تقریباً به همین کیفیت می‌توانیم تعبیر بیاوریم که هرچه به آن بطن نزدیک‌تر می‌شود، از آثار ماده کاسته می‌شود و از خصوصیات قوانین و اعراض کم می‌شود و مسئله به مرتبهٔ تجرد نزدیک‌تر می‌شود.

اتحاد تمام عوالم

البته [در این مثال] باز افتراق وجود دارد و بین این لایه و لایهٔ دیگر پرده وجود دارد و آن پرده باعث فرق بین این لایه و آن لایه خواهد شد ولی این مثال مقرِّب است نه‌اینکه اصل [باشد]. در اینجا باید یک واحد ترسیم کرد که در آن یک واحد برحسب این لایه‌هایی که مشاهده می‌کنیم، این لایه‌ها براساس ادراک ما شکل گرفته است و در واقع لایه نیست! منظور بنده در این جلسه این بود که ما لایه‌ای نداریم، عالم دیگری جدای از این نداریم، ملکوتی ماوراء این نداریم و جبروتی بالاتر از ملکوت نداریم که جدا باشد! جبروت، لاهوت، ملکوت، مثال اعلیٰ، مثال اسفل، عالم مثال ادنیٰ و خود عالم ماده، تمام اینها یک واحد و یک مجموعه است نه‌اینکه واحدهای متفاوت باشند که همه به یک ریسمان بسته باشند، این‌طور نیست و این غلط است! همهٔ این عوالم که هرکدام جنبهٔ علّی نسبت به دیگری دارند، یک واحد را تشکیل می‌دهند. شما چشمت ده‌دهم است، آن باطنِ باطن را می‌بینید! نُه‌دهم است، نُه لایه را می‌بینید! هشت‌دهم است، هشت لایه را می‌بینید! ارتباطی با آن خارج ندارد و دخالتی بر این قضیه ندارد بلکه برگشتش به ضعف و قوت احساس شما است منتها از این خیلی وسیع‌تر و روشن‌تر و واضح‌تر است.

مصادیق «و نَوِّرهُ بالحکمة»

حضرت در [حدیث] عنوان مطالب را خیلی به اجمال فرمودند ولی اینجا دیگر حضرت تک‌تک مسائل، کارها، حرف‌ها، حرکت‌ها، سکوت‌ها و نشست و برخواست‌ها را کاملاً یک‌به‌یک توضیح [دادند]. خیلی عجیب است! فرض کنید که ما به همین یک جملهٔ حضرت پایبند باشیم: «**و نَوِّرهُ بِالحکمة**»؛ یعنی در ارتباطات و صحبت‌هایمان این قضیه را مدّنظر قرار بدهیم که چگونه سعی کنیم؛ رعایت اصلح و رعایت احسن را تا آنجایی که زورمان می‌رسد و قدرت و استطاعت داریم [مدّنظر قرار دهیم]؛ در صحبت در کجا تند بشویم، کجا آرام باشیم، کجا بخندیم، کجا اخم کنیم، کجا به اجمال بگذرانیم و کجا صحبت را ... [رعایت] همین قضیه و

مسئله چقدر فرق می‌کند و چقدر در صحبت انسان تأثیر می‌گذارد و چقدر در صحبت انسان تأثیر می‌گذارد. آدم در بعضی جاها احساس می‌کند یک کلمه بگوید گیر می‌افتد و طرف دیگر او را رها نمی‌کند و دائماً می‌خواهد ادامه بدهد و صحبت و فلان، باید ببیند گفتن این کلمه لازم هست یا نگوید! حالا طرف خودش دائماً منتظر است که از آدم بشنود، آدم باید نگاه کند [و جوانب را بسنجد].

خیلی از اوقات می‌شد که گاهی افراد یک مطلبی از من سؤال می‌کردند و می‌گفتند که با مرحوم آقا مطرح کنم، خب به‌عنوان واسطه پیش ایشان می‌رفتم و یک ربع شروع می‌کردم به توضیح دادن، بعد یک‌دفعه می‌دیدم آقا همین‌طور دارند به من نگاه می‌کنند، نه بله، نه خیر، نه خنده، نه تبسم و نه اخم، هیچ‌کدام! می‌دیدم باید بلند شوم و دمم را روی کولم بگذارم و زحمت را کم کنم و بروم! در بعضی جاها می‌دیدم که فقط پاسخ من یک تبسم است، همین! هیچ دیگر حرف نمی‌زدند. در بعضی اوقات می‌دیدم یک اخم است. حالا حرف مربوط به من نیست ولی این اخم پیام دارد یعنی دخالت نکن و برو! ولی بیش از آن‌هم نمی‌گویند، نمی‌گویند: نکن، چون نکن تبعات دارد! فقط یک اخم، همین. در بعضی جاها که مسئله طور دیگر بود یعنی به تو مربوط نیست.

یکی از مصادیق «**و نَوِّرهُ بِالحکمة**» این است؛ ببین در هر جایی چه عبارتی، چه حرکتی، چه برخوردی و چه تصرفی لایق آنجا است. بعضی اوقات مسائلی پیش می‌آید و می‌بینم آن شخصی که ناقل قضیه است توقع یک برخورد تندی از من دارد ولیکن می‌بینم ضرورتی ندارد و باید مجال داده بشود و یک فرصت داده بشود، آن فرصت را می‌دهم و بعد می‌بینم نه پاسخی نیامد، کمی پیچ را سفت‌تر می‌کنم که بلکه تنبّهی پیدا بشود! دوباره یک فرصت می‌دهم می‌بینم نه، مثل اینکه فایده ندارد. ببینید آرام آرام [پیش می‌روم]! از همان اول می‌توانم مسئله را کات کنم ولی درست نیست صحیح نیست، باید همان توقعی را که ما از دیگران در ارتباط با خودمان داریم که دیگران از ما داشته باشند، داشته باشیم و باید خودمان را جای بقیه بگذاریم و ببینیم اگر ما جای آنها بودیم چه توقعی داشتیم و چه نوع برخوردی در اینجا مورد نظرمان بود، همان کار را انجام بدهیم نه‌اینکه خودمان را از قضایا کنار بزنیم و ببریم و بدوزیم و تق‌وتوق، [این‌طوری] نه دِیری می‌ماند و نه دیّاری!

معنای آیهٔ ﴿وَلَقَد ءَاتَينَا لُقمَنَ ٱلحِكمَةَ﴾

این مسئله خیلی [اهمیت دارد]! این یکی از آن مصادیق است. «**و نَوِّرهُ بالحکمة**» یعنی در ارتباطات و قضاوت‌ها و مسیر زندگی خودت همیشه قدمت را محکم بگذار! قدمت را در شن و جای لغزنده نگذار! اول احساس کن که جای پایت محکم و درست است و بین خودت و خدا، فطرت، عقل و وجدانت حجت داری بعد قدم دوم را بگذار و همین‌طور قدم سوم! در هرجا که حرکت می‌کنی براساس فهم و ادراک و اینها باشد که بعداً نتوانی خودت را ملامت کنی که چرا این کار را نکردم! این عبارتِ ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا لُقۡمَنَ

ٱلۡحِكۡمَةَ[1] خیلی عجیب است، خیلی عجیب است! این عبارت یعنی همین. حکمت به معنای این فلسفه [نیست گرچه] این مقدمهٔ برای حکمت است.

هدف از خواندن کتاب اسفار

تمام این اسفار مرحوم آخوند برای این است که انسان عقل و فهم خودش را درست کند و مطالب برای او یقینی باشد، اگر یقینی نیست حداقل قریب به یقین باشد. واقعاً این مسائل چقدر می‌تواند در مبانی، استنباط، احکام، تکالیف و قواعد فقهی ما تأثیر داشته باشد!

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که لشگر را برای سریه‌ها می‌فرستادند ـ غیر از غزواتی که خودشان شرکت می‌کردند ـ فرمانده انتخاب می‌کردند و فرمانده کسی است که از میان افراد زبده‌تر است، چه کسی او را انتخاب کرده است؟! اول شخص عالم! ـ ببینند «**و نَوِّرهُ بالحکمة**» یعنی این! ـ بالاتر از رسول خدا چه کسی را سراغ داریم؟! بنده کسی را برای شخصی نماینده می‌کنم و طرف خیال می‌کند که دیگر حالا کلام او از وحی جبرئیل بالاتر است! شخص رسول خدا این فرد را فرمانده کرده است، دیگر بالاتر از پیغمبر که نداریم! وقتی که دارند حرکت می‌کنند، رو به آن افراد می‌کنند و می‌گویند: خیال نکنید من انتخابش کردم دیگر کار تمام است، تا جایی «**أطیعوا أمرَه ما أطاعَ اللهَ**»؛[2] تا وقتی که او روی حساب حرکت می‌کند شما باید از او اطاعت کنید! چرا اینها مورد توجه قرار نمی‌گیرد و خبری از این حرف‌ها نیست؟! دائماً بزنیم تق‌وتوق و شعار! بالاترین فرد عالم وجود یک نفر را انتخاب می‌کند، موقعی که دارد حرکت می‌کند می‌گوید این انتخاب یا انتصاب من انتصابی نیست که خیال کنید کار تمام است! فرمانده بگوید: خودت را از کوه پایین بینداز. بگویید: نه‌خیر، بیخود کردی برای چه بیندازم؟! حالا فرمانده دنگش گرفت و با یکی حساب و کتاب دارد و خلاصه می‌خواهد

---

[1] . سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۲. سرالفتوح، ص ۴۱:
«و به تحقیق که ما به لقمان، حکمت آموختیم.»

[2] . الجمل و النصرة، ص ٤٢٠:
«و رَوىٰ أبومِخنَفٍ لوطُ بنُ یحییٰ قال: لمّا استَعمَلَ أمیرالمؤمنینَ علیه السلام عبدالله بنَ العباسِ علیٰ البَصرةِ خَطَبَ النّاسَ فَحَمِدَ اللهَ و أثنیٰ علیهِ و صَلّیٰ علَی رَسولهِ ثُمّ قال: "**یا مَعاشِرَ النّاسِ، قد استَخلَفتُ عَلیکُم عبدالله بنَ العبّاسِ؛ فاسمَعوا لهُ و أطیعوا أمرَه ما أطاعَ اللهَ و رسولَه. فإن أحدثَ فیکم أو زاغَ عن الحقِّ فأعلِمونی أعزِلهُ عنکُم....**"» سرّ الفتوح، ص ۷۷، تعلیقه:
«امیرالمؤمنین علیه السّلام زمانی که عبداللّه بن عباس را والی بصره نمودند، برای مردم خطبه ای خواندند که پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر اکرم فرمودند: "ای گروه مردمان، به تحقیق که من عبداللّه بن عباس را جانشین خودم بر شما گماشتم؛ پس از او فرمان شنوی داشته باشید و دستوراتش را اطاعت کنید تا زمانی که از خدا و پیامبرش اطاعت می کند و براساس ممشیٰ و سنّت حرکت می کند. پس اگر بدعتی در میان شما انجام داد یا عدول از حق نمود، مرا با خبر نمایید تا او را عزل نمایم....»

در همان معرکه یک‌طوری او را به شهدا ملحق کند! می‌گوید که بلند شو برو. خودت برو، چرا من بروم؟! تو روی مین برو! چرا من بروم؟! تو برو ببین چه مزه‌ای می‌دهد و من نگاه می‌کنم بعد من می‌آیم! «**أطیعوا أمرَه ما أطاعَ اللهَ**» یعنی وقتی نگاه کردی دیدی امر او با موازین نمی‌سازد باید بروی سؤال کنی! معنای حرف حضرت این است که بروی سؤال کنی که این امر شما به چه خاطر و به چه جهت است؟!

بله، راجع به علی علیه‌السّلام به‌نحو اطلاق می‌گوید: «**مَن کُنتُ مَولاهُ فَهَذا عَلیٌّ مَولاهُ، اللهُمَّ والِ مَن والاهُ، و عادِ مَن عاداهُ**»[1] این به‌نحو اطلاق است و مسئله تمام است! مسئله را بر ما تمام می‌کند. «**علیٌّ معَ الحقّ و الحقّ معَ علیٍّ**»،[2] «**أنا مَدینةُ العِلمِ و عَلیٌّ بابُها**»[3] مسئله را تمام می‌کند، اینها همه چیزهایی است که مسئله تمام است! علی نفس من است، علی کلام من است، علی زبان من است، اینها مطلب را تمام می‌کند!

نه‌اینکه راجع به بقیهٔ افراد [این‌طور باشد] نه‌خیر! حضرت در این موقعیت تصرف تکوینی نمی‌کند که ماهیت آن شخص را به یک ماهیت معصومه برگرداند و منقلب کند، نه‌خیر! آن ماهیت در همان وعاء، ظرفیت، ادراک و وضعیت خودش هست! حتی در مورد مالک اشتر! وقتی که حضرت، مالک اشتر را برای حکومت مصر می‌فرستد همین قانون هست! اگر در یک جا دیدی مالک دارد اشتباه می‌کند باید بگویی که آقای مالک آیا وقتی که علی تو را برای مصر فرستاد به ما گفت که از تو اطاعت مطلق کنیم؟! بسیار خوب چشم اگر گفت که خودت را از کوه پایین بینداز، باید خودت را بیندازی! دیگر حرفی نداریم. ولی اگر علی علیه‌السّلام نگفت [اطاعت نمی‌کنیم]. از مالک بالاتر که نداریم! مالک دیگر چه مقامی داشته است! همین مالک وقتی که فرمانده می‌شود، قدمش روی چشم و روی سر ما و خاک پایش را به چشممان می‌کشیم ولی اگر در یک جا دیدیم که کاری که انجام می‌دهد با آنچه که از علی دیدیم یک مقداری تفاوت می‌کند، [می‌گوییم:] سلام علیکم جناب مالک مخلصت هستیم، حالت خوب است؟ بیا یک چایی باهم بخوریم. آیا روی این قضیه‌ای که شما داری انجام می‌دهی فکر کردی؟ می‌گوید: بله فکر کردم. می‌گوییم: خب این بهتر است. می‌گوید: بله راست می‌گویی درست می‌گویی. چرا می‌گوید که راست می‌گویی؟! چون صادق است، صاف است، شیله‌پیله و کلک ندارد! او دنبال مولای خود است و هرچه او بگوید [انجام می‌دهد]! وقتی می‌بیند یک پیشنهاد بهتر شد، با روی باز می‌پذیرد و آدم را دوتا ماچ هم می‌کند!

حالا آدم برود این حرف را به یکی دیگر بزند، می‌گوید: بله! داری من را نصحیت می‌کنی؟! داری من را فلان می‌کنی؟! من مقام فلانم، من کی هستم! من چه هستم! غلط کردی! دنبال کارت برو فلانت می‌کنم!

---

[1] . اثبات الهداة، ج ۳، ص ۲۱۸.

[2] . المناقب، ج ۳، ص ٦٢، با قدری اختلاف.

[3] . تحف العقول، ص ٤٣٠. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به عبقات الأنوار، ج ١٤، ص ١٦ ـ ٥٤٦؛ امام شناسی، ج ١١، ص ٥١.

ای بابا چه شد؟! بابا گفتیم که آقا این بهتر است، دیگر سرت را که نبریدیم! قضیه چه شد؟! چرا [این‌طور می‌کند]؟! چون در او کلک هست، در او نفس هست، در او أنانیّت هست و در او شیطان هست! ولی وقتی که آمدند به آدم گفتند که بهتر است کار شما این‌طور باشد، آدم نگاه می‌کند و می‌گوید: خب بله بهتر است، می‌پذیرد. این دیگر بالا و پایین ندارد! معلق زدن ندارد! سقف را خراب کردن ندارد!

شما می‌بینید که همین کلام رسول خدا «**و نَوِّرهُ بالحکمة**» است؛ یعنی من رسول خدا دارم به شما حکمت تعلیم می‌دهم، من رسول خدا دارم جایگاه افراد را برای شما تعیین می‌کنم! جایگاه این، جایگاه پرسش است نه اطاعت مطلق! ولی جایگاه علی اطاعت مطلق است! این حکمت می‌شود! حالا اگر ما بیاییم این دوتا را جای هم بگذاریم و بگوییم که این نمایندهٔ علی است پس اطاعت مطلق می‌کنیم، نه! این نمی‌شود، این نشد! چون نمایندهٔ علی است پس اطاعت مطلق می‌کنیم، نه! این قابل قبول نیست. چرا؟ میزان علی است و چون میزان علی است اگر آمد و گفت یعنی اگر به او بگویی که [این کار بهتر است] و درعین‌حال گفت که شما این مطلب را می‌گویید ولی من از علی دستور دارم که این کار را بکنم، [باید بگویید:] بله، چشم. باید پذیرفت چون صادق است! می‌گوید: بله من این را می‌دانم ولیکن من از مولای خودم و از مرجع خودم دستور به این کار دارم! مطلب شما را هم می‌دانم. می‌گوییم: بسیار خوب مطلب را گفتیم هرچه هست پای خود علی! ما دیگر به این مسئله اعتراض نداریم.

شما این «**و نَوِّرهُ بالحکمة**» و کار رسول خدا را بیاور، تمام استنباط شما عوض می‌شود! تمام اصول فقهی شما عوض می‌شود! تمام مبانی شما تغییر پیدا می‌کند! اصلاً همه [تغییر می‌کند]! عین بیل مکانیکی و لودر می‌آید از ریشه درمی‌آورد! تمامِ زمین فکری شما شخم زده می‌شود و فرد دیگری خواهید شد! [می‌گویید:] عجب ما تابه‌حال دائماً در حرف و شعار بودیم و در هوا و فلان بودیم! به ما می‌گفتند که اصلاً باید این‌طور باشید و صدایتان درنیاید و اصلاً فهم را کنار بگذارید! به چشم و گوش و همه دهنه بزنید، درحالی‌که اصلاً این‌طور نیست! مکتب و اسلام ما این‌طور نیست! پیغمبر و ائمهٔ ما علیهم‌السّلام این‌طور نگفتند! آنها این حرف‌ها را نزدند! آن‌وقت مسئله خیلی تغییر پیدا می‌کند. خلاصه ائمه علیهم‌السّلام این مطالب را از سر وقت زیادی به ما نگفتند! وقتشان زیاد نبوده است که از فراغت و اینها بگویند! امام، این جملات را یک‌به‌یک گفته است! نه‌تنها گفته بلکه حضرت این مسئله را [به‌صورت] وصیت نوشته است! این مسئله را نوشته است که باید این کار را انجام بدهید!

نتیجهٔ آن این می‌شود که شما نگاه می‌کنید می‌بینید که در [بین] هزاران هزار یک آدم بافهم پیدا نمی‌شود! یکی که بفهمد پیدا نمی‌شود! هزارها نفر روز قبل با آن حال می‌آیند و به پیغمبرشان اقتدا می‌کنند و فردا که می‌شود سه نفر دور علی می‌مانند! اینها با فهم‌ها بودند؟! اینها بودند؟! [گفتند:] برویم ببینیم سقیفه چه خبر

است! زهرمار و چه خبر است! [انگار] آبگوشت و شله‌زرد می‌دهند [که می‌گویند] برویم ببینیم چه خبر است! چه خبر است یعنی چه؟! پیغمبر فوت کرده و وصیت کرده و جانشین هم گذاشته است، دیگر چه مرگت است که داری به سقیفه می‌روی؟! پس معلوم است اصلاً این مدت فهمی وجود نداشته است! خبری نبوده است! تمام نمازهای جماعت همه کشک بوده است! همهٔ یا رسول الله [گفتن‌ها و گریه کردن‌ها] کشک بوده است! اینها نبودند که دیروز گریه کردند؟! وقتی که پیغمبر گفت: بروید آن عصا را بیاورید که آن شخص [قصاص کند]،[1] مگر اینها نبودند که گریه کردند؟! الاغ‌ها پس کجا رفتید؟! همهٔ آن گریه‌ها کشک است! همهٔ آن خنده‌ها کشک است! همهٔ آن سجاده‌ها کشکِ کشک است! مثل اینکه خیلی این کشک موارد دارد، تا آخر بزنید کشک! سه یا چهارتا این وسط بودند که یک‌خرده در آنها یک چیزی بود! سه چهارتا بودند که فقط به این چشم نگاه نمی‌کردند و کمی این سلول‌های خاکستری‌شان را به‌کار می‌انداختند! واقعاً چیزهایی که داریم مشاهده می‌کنیم، فقط جز اینکه سرمان را تکان بدهیم هیچ [کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم]!

أللهم صل علی محمد و آل محمد

[1] . الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۳۳.